

شاید در این برداشت آقای جمال میر صادقی جای چون و چرا و بحث بسیار باشد که "اولین رمانهایی که به زبان فارسی نوشته شد به علت فقر محتوایی و اشکالات ساختاری نتوانست پایه و اساسی برای داستان نویسی ایران باشد" و علت را باید در دلایلی فراتر، در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی یافت اما این را نباید از آقای میر صادقی پذیرفت که "برخلاف کشورهای دیگر، پایه و اساس ادبیات داستانی ایران را نویسندگان داستانهای کوتاه گذاشتند". تجربه‌ها، کوشش‌ها و جستجوهای کسانی چون هدایت، علوی، گلستان، چوبک، سعدی، گلشیری، بهرام صادقی و بسیاری کسان دیگر در فرم و زبان، در ساخت و تکنیک چشم‌اندازی رنگارنگ، پیشینه‌های پررنگ و بشنواهای غنی، برای داستان کوتاه فارسی فراهم آورده و آن را به حدی رسانده است که می‌توان با آقای میر صادقی هم‌رای شد که "داستانهای کوتاهی که در طی این نیم قرن به وجود آمد، از نظر تنوع و ساخت و ارزش

شهادتی تاریخی بر دورانهای شکست

کلی، اگر با انواع خوب و برجسته داستانهای کوتاه دنیا نتواند برابری کند با معیارهای مرسوم داستان نویسی جهان می‌خواند" اگر چنین است برخلاف رمان فارسی، که بسیاری از ضعفهای آن را می‌توان به حساب تجربه‌های پدیده‌ای توپا گذاشت و گذشت، در نقد و داوری داستانهای کوتاه نمی‌توان و نباید آسان‌گیر بود. عرصه داستان کوتاه، قلمرو آفرینش سهل و ممتنع و طاس لغزیده‌ای است که نویسندگانی آسان‌گیر چون جمال میر صادقی را به راحتی در دام خود می‌کشد اما آنگاه که نویسندگانی با تجربه در دوران پختگی خود اثری را منتشر می‌کند، خواننده بیش از هر چیز در انتظار دستاوردی نو، کوششی تازه و تجربه‌ای بارآور است ورنه تکرار نه چیزی بر ادبیات ما می‌افزاید و نه بر کارنامه نویسندگانی که به هر حال چهره‌های برجسته و مطرح دارد. بازده اثر گردآوری شده در مجموعه "پشه‌ها" جز در چند مورد که به آن اشاره خواهد شد، چنین انتظاری را بر نمی‌آورد و این شاید بیش از هر چیز دیگر ریشه در آن قالب تنگ و بسته و برداشت محدودی دارد

که پیش از این در بررسی آثار نظری آقای میر صادقی به آن اشاره شده است و نیازی به تکرار ندارد (مشکل آقای جمال میر صادقی آدینه ۲۷) آن چارچوب کهنه، یکی از با استعدادترین نویسندگانی ایران را چنان در بند کشیده که تمامی تجربه و مهارت تکنیکی و دیدگاه اجتماعی او نمی‌تواند او را به عرصه نوآوری به جهان معاصر و دنیای تجربه و کشف سوق دهد. در مجموعه پشه‌ها چون دیگر آثار جمال میر صادقی در زمینه داستان کوتاه بسیاری از عناصر و مشخصات این نوع ادبی چون "ساز آفرینی لحظات ناپایدار"، "ارائه برشی از زندگی"، "خلق موقعیت‌ها"، "درگیر کردن گروهی معهود از آدمها در عطفی منفرد" و... با تکنیکی درست و زبانی درخور حضور دارند اما آقای جمال میر صادقی این حکم درست خود را اغلب از یاد می‌برد که "داستان کوتاه پیوسته محمل تجربه‌های تازه است و از نظر فرم می‌تواند تنوع بسیار به خود بگیرد" و نتیجه آنکه حداکثر تنوع و تجربه در آثار او به ارائه چند طرح

پشه‌ها "مجموعه داستان" نوشته: جمال میر صادقی ناشر: سازمان چاپ مشهد ۱۵۶ صفحه ۸۰ تومان

فرج سرکوهی

نمادین؟ و البته با فرمی بسیار کهنه محدود می‌شود. و مثل همیشه در روایت آقای میر صادقی از جهان و جامعه با آدمهایی روبه‌روئیم که به روان‌شناسی دارند و به فردیت. آدمهایی که در واقع چیزی نیستند جز بادکنک‌های بی‌رنگی که مفاهیم و تیپ‌های اجتماعی را در آنها دمیده‌اند. هیچ‌کس مگر نگاه اجتماعی به روابط جامعه و بازتاب آن در ادبیات نیست. هیچ‌کس بر آن نیست که شناخت هر چه به واقعیت و عمق روابط اجتماعی نزدیکتر شود، بر بارتر به بار می‌شیند اما چه کسی می‌گوید که نگاه اجتماعی، شناخت لایه‌های پنهان واقعیت، تصویر اعماق و... جز با آدمهایی فاقد روان‌شناسی، جز در قالب مرسوم قرن نوزدهمی امکان پذیر نیست؟ اگر داستان کوتاه در ایران پیشینه‌ای پررنگ دارد، اگر داستان کوتاه، عرصه‌ای دارد به تنوع و گستردگی زندگی، اگر داستان کوتاه "عرصه تجربه و تنوع" است، چرا باید همواره بر فرمی مشخص اصرار کرد و هر موضوعی، هر آدمی، هر حس و شناختی را به قالب آن درآورد؟

اما و اگر بازده اثر مجموعه پشه‌ها، نشانی از تجربه و نوآوری با خود ندارند، زبان و نثر میر صادقی در بیشتر این آثار درخششی برجسته از خود به نمایش می‌گذارد که نشانه تسلط سخت‌یاب نویسنده بر زبان است. زبان این آثار گاه از حالت "تصویری و روایی" داستان کوتاه خارج شده و به محدوده زبان "توصیفی و تفسیری" مقاله و گزارش نزدیک می‌شود و گه‌گاه نیز، بویژه در پایان بندی داستانها، به پند و موعظه می‌رسد اما در بیشتر آثار این مجموعه، خواننده یا نثری زنده و جاندار روبرو است که با ضرباهنگی مناسب با حرکت و محتوای داستان گاه چنان نیرو می‌گیرد که فقر محتوا و کهنگی سبک را می‌پوشاند. زبان آقای میر صادقی، بویژه در نوشتن دیالوگ‌ها به اوج می‌رسد و در این مجموعه می‌توان به نمونه‌های خوبی از دیالوگ نویسی انگشت گذارد. با در نظر داشتن آنکه در ادبیات داستانی ما، در رمان و داستان کوتاه، ضعف در نوشتن دیالوگ‌های زنده، طبیعی و هماهنگ یا منطق آدمها و داستان، رفته رفته ریشه‌دار شده است، نثر و زبان آقای میر صادقی، برای داستان نویسی ما الگویی است که نباید آسان از آن گذشت.

بازده اثر مجموعه پشه‌ها را شاید بتوان در سه مقوله طبقه‌بندی کرد: "پشه‌ها"، "اتاق روبه‌رو" و "اشاره" گرچه ظاهر "داستانهای نمادین" را دارند اما در واقع جز طرح‌های کلی نیستند که تنها مضمون ریبائی دارند و بس. "در میدان"، "پهلوان"، "قتل نفس" و "میلها" داستانهای ضعیفی هستند با تم‌ها، آدمها و موقعیت‌های تکراری و در مقابل چهار داستان "رتیل"، "داشتم فریاد می‌زدم" و "بویزه" سید کاظم چه خبر؟" و "مثل یک پرندۀ غرب" را می‌توان داستانهایی زیبا به شمار آورد که در مقایسه با پیشینه‌پر بار داستان کوتاه ایرانی، گذشته از چند ضعف جزئی، از نظر ساخت و پرداخت، نگرش و محتوا، موضوع و آدمها، گامهایی نو و پررنگ به حساب می‌آیند.

"رتیل" شهادتی است گویا که در ترسیم موقعیت و آدمها داستان موفق است. "سید کاظم چه خبر" و "داشتم فریاد می‌زدم" برشهایی است از زندگی و تحول آدمیان با ساختی منطقی و سنجیده. در این دو داستان موقعیت‌ها و آدمها چنان خلق شده‌اند که از چارچوب داستان کوتاه، از محدوده برشی از زندگی درمی‌گذرند زمانه‌ای بر تلاطم و دگرگون ساز و دگرگون شوند را بازتاب می‌کند. تحول سید کاظم و کارمند راوی داستان داشتم فریاد می‌زدم، با پیرنگی مناسب، تصویرگر بیداری اقتضار گوناگون جامعه مادر جریان انقلاب است. هر چند معلوم نیست چرا نویسندگانی مثل آقای جمال میر صادقی به دام شگردهای رمان‌های پرخواننده افتاده است و این سنت از کجا در

ادبیات داستانی ماریشه دوانیده است که برای قانع کردن خواننده به منفی بودن آدمی که سرهنگ ساواک است، به مردم تیراندازی می‌کند، عضو فعال فرمانداری نظامی است و صاحب املاک و مستغلات و... باید حتماً یک صحنه، هر چند در یک پاراگراف کوتاه، تجاوز جنسی و روابط نامشروع ارائه داد و گویا خواننده فارسی‌زبان تا کسی دیوانه و متجاوز جنسی نباشد بدبودن "اورا باور نمی‌کند!!!"

فرا تر از تمامی چون و چراها آقای جمال میرصادقی در داستان "مثل یک برنده غریب" به فرازی دست یافته است که برای داستان نویسی ما گامی درخشان است و هر چند که ماجرای اصلی داستان به سال‌های دهه ۴۰ برمی‌گردد اما معاصرترین قصه و روایت این مجموعه است. و اینهمه به از آثرویی که نویسنده در ساخت و زبان، در فرم و تکنیک و... به فضای تازه‌ای دست یافته است که به دلیل خلق موقعیتی ترازیک و سو و تصویر "آدمی" تازه در ادبیات داستانی ما. موقعیت و آدم اصلی این داستان کوتاه، چنان برپا گردیده شده است که می‌تواند دستمایه زمانی بزرگ زنده و ماندنی باشد. همگان می‌دانند که در اوائل انقلاب و چند سالی پیش از آن، آدمهای سیاسی از جناح مخالف، بیشتر به عنوان چاشنی و عامل جدابیت، در داستانهای ایرانی خدمت کردند و در ده ساله پس از انقلاب نیز بسیاری از رمانهای پر فروش از این آدمها برای ایجاد حادثه و هیجان سود گرفتند. این آدمها، در آغاز انقلاب به صورت آرمانی و در دوره رکود و یاس و شکست چون آدمهای سرخورده، منروی، تنها و بی‌ریشه در داستان نویسی ما حضور یافتند تا امید و روان‌شناسی منکوب شده را نشان دهند و در هر دو سوی قضیه، جز ناآگاهی و عدم شناخت نویسندگان نسبت به موضوع و آدمهای داستان را نشان ندادند. در "مثل یک برنده غریب"، اگر از پایان خوش و باور نکردنی آن بگذریم، آقای میرصادقی آدمی نو، موقعیتی تازه، اما واقعی و باور-کردنی را می‌آفریند و فراتر از کلیشه‌هایی که یاد کردیم، با مهارت و شناختی والا از روابط انسانی، فاجعه زندگی قهرمان خود را تا حد یک ترازوی برمی‌کشد و ترازوی همواره ماندنی‌ترین دستمایه ادبیات بشری بوده است. بویژه آنگاه که حماسه و قهرمان حماسی به جهان دردمند ترازوی آدم در دکشیده ترازوی فرود می‌آید. اگر بپذیریم که "فاجعه" که موقعیت دردمند و رنج آور بشری است آنگاه به "ترازوی" بر می‌کشد که دردمندی آدمی و نه انسانی خاص را در بن‌بستی کلی و نه دایمی فردی نشان دهد و از حادثه دردناک جزئی به فاجعه‌ای تاریخی و کلی گذر کند و تقابل آدمی را در برابر ضرورتی دردناک اما گریزناپذیر نشان دهد، و اگر بپذیریم که تصویر موقعیت ترازوی کاری دشوار و بر ارزش و ارج

است، کار آقای جمال میرصادقی، در "مثل یک برنده غریب" و البته تا نیمه داستان ارجی فراخور خود می‌یابد. داستان ظاهراً ساده است "عمو" قهرمان مبارز کارگری است که در تمامی مبارزات ۲۰ تا ۳۲ و شاید پیش از آن حضوری فعال و اثرگذار دارد. "عمو" از "خمیرمایه و سرشت دیگری است". از خمیر مایه کسانی که وضع موجود و "بزرگوهای" فردی را نمی‌پذیرند و به گفته شاملو "والده ناگزیر را گردن کج نمی‌کنند"... دوستانش او را مظهر بی‌ولتاریا" لقب می‌دهند... ساز چندان زندان سرانجام در ۲۸ مرداد ۳۲ به ۱۵ سال زندان محکوم می‌شود و پس از آزادی در دوران پیری خود را در جهانی تازه می‌یابد... دوران رکود جستی و رونق اقتصادی. دورانی که در آن "دلالتان" و آدم فروشان سرداران بیروزمند تیرد انباشت پول و ثروت هستند. رفقای سابق هر کدام به راهی رفته‌اند و سر در بی زندگی شخصی خود به ثروت اندوزی مشغولند. جامعه در نتیجه شکست، آرمان زدا شده، حقارت خود را بر معیار پول می‌سنجد و "معماریهای سنجش بر مدار صفر سفر می‌کنند" از آنهمه بلند پروازی و آرمان‌گرایی جز خاطره‌ای سهم به‌حای نموده است و مگر در دوران رونق و رفاه. جز فریبی اندام، انباشت ثروت و سلامت جسم و جان تسلیم شده. هدفی به‌حای می‌ماند؟ و عمو پس از ۱۵ سال زندان در دوران پیری و درماندگی آزاد می‌شود تا شاهد بر باد رفتن "گنج بلند و آرزوهای سخت خویش باشد" و از همان گامهای اولیه، ضرورت گریزناپذیر، ترازیک، نه در چهره خدایان المپ و تقدیر ازلی، که در قالب تنگناهای اقتصادی رخ می‌نمایند. کارش به بیمارستان می‌کشد... "پولسی در بساط ندارد که صورت حساب بیمارستان را بپردازد"... "بی جور کار می‌شود"... "سراغ بعضی از دوستان که حالا برای خود پرویشی دارند" می‌رود یکستان رو نشان نداده بود... یکی از کیفیت اسکاسی در آورده بود. دیگری اصلاً او را بشناخته بود... بی‌مورد دادش بلند شده بود که "یعنی این‌ها همون بچه‌های سابق"... دوستی او را در شرکت خود استخدام می‌کند "اما بی‌مرد چند ماهی بیشتر دوام نیاورد"... "آدم نصفه عمرشوزندونی بکشد که وقتی بیاد بیرون بشه سرکارگر، بشه کارفرما، کوفت و زهرمار. می‌بینی که چطور دارن به هیکل آدم می‌ریختن"... و بی‌مرد تن نمی‌دهد... انسان یاغی، انسان طاغی در برابر تقدیر می‌ایستد و ترازوی آغاز می‌شود. انسان یاغی در زمانه‌ای که دیگر زمانه او نیست، در جهانی که دیگر جهان او نیست، در برابر ضرورت گریزناپذیر، قد برمی‌افزاید و فاجعه نابودی اجتنابناپذیر او از همین جاست که شکل می‌گیرد. انسان طاغی، تقدیر قومی شکست خورده و تسلیم شده را بر نمی‌تابد. داس فاجعه به قاطعیت و تردیدناپذیر "امید"

فرود می‌آید. "تیردار حادثه" اراده انسان عاصی را نمی‌پذیرد و اسان عاصی، بر ضرورت اقتصادی و "عم نان"، بر هنجارهای سلیم، یعنی بر تقدیر ترازیک که در چهره زحمت ضرورت اقتصادی بر او فرود آمده، برمی‌آشوبد. با پایداری و شورش، با نابودی و مقاومت خود، ارزش‌ها را یاس می‌دارد. تقدیر شوم و گریزناپذیر ترازیک و اراده قهرمان، فاجعه را به نابودی انسانی که علیه حیر شوریده، یعنی به ترازوی برمی‌کشد. روای می‌گوید: "چند سال بعد، با چند تا از همکارهام گذارم افتاد به یک باشگاه. لخت که شدم... او را دیدم. رو صدلی کنار در حمام سونا نشسته بود و بلیت‌ها را می‌گرفت... با چشم‌های مناکش نگاه کرد... و گفت "دخل همه‌مون اومده".

ترازوی مآوج می‌رسد. آنکه به تقدیرش نداده بود به‌بهای نابودی جسم خود، جان خود را و ارزشهای خود را ابدی می‌کند. و از



این رهگذر داستان "مثل یک برنده غریب" به‌تنها از نگاه ادبی و ارزش هنری که چون شهادتی تاریخی بر دورانهای شکست و تسلیم اوج می‌گیرد. و از آن معاصران چه کسی است که چهره‌های دوست داشتنی و خاموش آن روزگاران را به یاد نداشته باشد.

اما آقای جمال میرصادقی بر آن است که داستان باید پایانی خوش و آرمانی داشته باشد و به‌قیمت نفی و انکار واقعیت و کاهش ترازوی به "قصه‌ای" باور نکردنی. "عمو" قهرمان داستان خود را در سه هفته و چند سالگی از "دلالتی حمام سونای یکی از کوچه‌های فرعی خیابان لاله‌زار و فردوسی" بار دیگر به صف مبارزان و زندان می‌فرستد. چه کسی است که مهر آدمی را در دل ندارد و بر آن نیست که آدمی باید علیه ستم برآشوبد و برانگیزد اما چرا نباید باور کرد که گاه موقعیت دردبار و ترازیک، آن واقعیت تلخ و تاریخی که بر معاصران "عمو" گذشت، بسا که برانگیخته‌تر، آرمانی‌تر و انسانی‌تر از پایان خوش اما رمانتیک داستان آقای جمال میرصادقی است؟